

بخشدار هویزه، آینه بقا

عباس ساعی

در برابر نبوه لشکر کوفه کم و بیش با شاهزاده خوارزمشاهی شباهت دارد. هر دو در آخرین لحظات شکست اندیشمند ناموشان هستند اما شیوه بر خورد این دو با مسئله متفاوت است: امام حسین (ع) با حفظ کرامت و شخصیت زن، زن و فرزند را به جامی گذارد و مسئولیت خطیر ادامه راه را بر عهده شان می نهد و سلطان جلال الدین زنان و فرزندانش را «ز بیم نام بد» به طرزی فجیع در سند غرق می کند؛ درست مثل بر خوردی که تاجری با کالای تجاری اش می کند.

این ماجرا در اعماق ذهنم بود و بود تا در روزگار معلمی باقطعه درخشان «بخشدار هویزه» زنده یاد علی باقر زاده (بقا) بر خوردم. با مقایسه ناخواسته این دو روایت، عمل سلطان جلال الدین بیش از پیش برایم ناموجه شد. بخشدار هویزه نیز سرنوشتی مشابه سلطان جلال الدین دارد. «خیل صدامیان کافر کیش» در کناره شهر فرود آمده اند و فرصت گریز تنگ است. مصلحت جویان او را به ترک شهر تشویق می کنند و یادآور می شوند در صورتی که نگریزد، امکان پیروزی و زنده ماندن نیست. جالب این جاست که در این ماجرا هم آن گونه که در اساطیر آمده است، او باید کهن الگوی عبور از «رود» را پشت سر بگذارد.

واکنش بخشدار تماشایی است. مثل سپند روی آتش بر می جهد و می گوید اگر از برابر دشمن بگریزم و شهرم را به دشمن واگذارم، مادرم از من راضی نخواهد بود. همچنین همسر و دختر و پسر خردسالم اجازه نمی دهند دست به چنین کاری بزنم و با دست های کوچک خویش راه گریزم را مسدود خواهند کرد.

در شعر «در امواج سند» زنان و فرزندان هیچ کاره اند. هرگز سخنی از آن ها به گوش نمی رسد؛ تنها صدای گریه آن ها شنیده می شود و در نهایت زنان چون کودکان خود را در حال غرق شدن می بینند بی اجازه و دستور شاه، خود را به آب می زنند و غرق می شوند اما در ماجرای بخشدار هویزه مادر و همسر و دختر و پسر هر یک در ذهن این بخشدار شجاع اظهار نظر می کنند و صدای آن ها در شعر جاودانه می شود. سرانجام بخشدار هویزه می ماند و با زن و فرزند خود به شهادت می رسد و شاعر با یادکرد حدیث حب الوطن من الایمان به تحسین او می پردازد.

گزینش این ماجرا برای در نظم کشیدن، بیانگر نوع پسند و سلیقه شاعر است. در حقیقت بخشدار هویزه قهرمان مورد علاقه مرحوم باقر زاده (بقا) است و در آینه جان او چنین مردانی جلوه می کنند. آیا تحسین شاعری که نام و یاد چنین دلآوری را جاودان کرده است، منصفانه نیست؟



در روزگار دانش آموزی چهارپاره «در امواج سند» مرحوم حمیدی شیرازی همیشه آزارم می داد. خلاف نظر معلم ادبیاتم سلطان جلال الدین منکبرنی را در حد یک قهرمان ملی نمی دانستم. با این همه جرأت نمی کردم این مخالفت را ابراز کنم. شاید هم اگر می خواستم و فرصتی هم در اختیار داشتم، نمی توانستم دلایل این مخالفت و نپذیرفتن آن شخصیت را مستدل بیان کنم.

سال ها بعد، وقتی دیدم اختلاف در تصاحب تاز یانه ای بی ارزش بین دو سردار سپاه شاهزاده خوارزمشاهی و بی تدبیری او در حل مسالمت آمیز مسئله و جانبداری بی مورد از یکی از آن دو به فاجعه شکست در برابر مغولان انجامیده است، بر آن مخالفت بیشتر پافشاری کردم.

پیش خودم همیشه رفتار سلطان جلال الدین را با رفتار امام حسین (ع) مقایسه می کردم. وضعیت امام حسین (ع)



پنج گنج خراسانی

محمد کاظم کاظمی

م تفاوت چنین قرابتی ایجاد کرد، نه قرابت شغلی بود، نه قرابت خانوادگی، نه قرابت سیاسی و حتی فکری، بلکه آنچه سبب این پیوند ناگسستنی شد، «ادب و رفاقت» بود. اینان کسانی بودند که با همه تفاوت‌هایشان در سبک، به ادبیات کلاسیک و قالب‌های کهن ما دل بستگی داشتند و هیچ‌گاه از آن عدول نکردند. و از سویی مجاورت و هم‌نشینی آنان در انجمن‌های ادبی خراسان، رفاقتی میان آنان پدید آورده بود که مثال‌زدنی بود.

وقتی ما می‌گوییم باید از بزرگانمان بیاموزیم، الزاماً به معنی آموزش سبک و سیاق شاعری نیست، بلکه این سلوکشان هم جای سرمشق‌گیری دارد. این که جماعت شاعر و نویسنده، جدا از تعلقات، وابستگی‌ها و گرایش‌های اجتماعی، شغلی و فکری خویش، بتوانند بر محور ادبیات گرد هم آیند و کنار هم باشند. ما گاه می‌بینیم شاعرانی را که در اول گام، همه را با خط‌کش ایدئولوژیک به «خودی» و «نه خودی» تقسیم می‌کنند و سپس این تقسیم‌بندی را حتی در حوزه‌ی پسندشعری خویش نیز دخالت می‌دهند. و یا اگر هم دلشان آرام نمی‌گیرد و می‌خواهند آن شاعر را تحسین کنند و بستانند، ناچار چهره‌ او را تحریف می‌کنند تا مطابق پسند خویش بسازند و آنگاه در ذهن خویش جای دهند، چنان که باری در جایی دیدم که مرحوم استاد محمد قهرمان را «این شاعر انقلاب و آیینی کشورمان» نام برده بودند. استاد قهرمان شاعری دانشمند، آزاده، با شخصیت و صاحب‌اعتبار بود. گرایش و سلوک شخصی و شعری خود را هم داشت که بر همگان روشن است و قابل احترام. او از سیاست دور بود و در عوالم خودش سیر می‌کرد. غزل‌سرایی توانا بود و در شعر محلی بی‌نظیر. ما باید سعی کنیم اشخاص را همان‌گونه که بودند تصویر کنیم. به ویژه بعد از درگذشت‌شان شخصیت‌شان را دگرگونه نمایش ندهیم، چه این دگرگونگی به تصور مادر جهت مثبت باشد، چه در جهت منفی.

ما باید بدانیم که یک شاعر، کما هو شاعر برای ما ارزش تمام دارد و همین کافی است که با او احساس قرابت کنیم. باز اگر سلاطین ادبی نزدیک بود، این قرابت بیشتر می‌شود (چنان که در این پنج تن بود) و همین برای ما بسنده است. ما باید برای «صنف شاعران» حرمتی ویژه قائل باشیم و هر آن کس که در این صنف هست، همه اعضای آن را دوست داشته باشد، با آن‌ها با احترام و مدارا برخورد کند و این هم صنف بودن بیش از دیگر خط‌کشی‌ها برای ما مهم باشد، چنان که بعد از رنگ باختن همه صف‌بندی‌ها و خط‌کشی‌های سیاسی، آنچه باقی می‌ماند، شاعری شخص است.

می‌دانم که این سخنان ممکن است بسیاری از جوان‌ها را خوش نیاید، چنان که سی سال پیش ما را خوش نمی‌آمد و شماری از اعزّه ادب خراسان را، حتی بعضی از این پنج تن را، خارج از دایره دوست‌داشتنی‌های خویش می‌پنداشتیم. ولی چیزی که در نهایت همه بدان می‌رسیم، همین است که پاس ادب و پاس رفاقت، مهم‌ترین چیز است. این چیزی است که این پنج تن به ما آموختند.

آخرین گنج خراسانی هم در خاک مدفون شد، که به قول شاعر، یاران عزیز، آن طرف بیشتر بودند و او را به سمت خود کشاندند. این قرابت عمیق روحی و ادبی میان این پنج تن شگفت‌آور بود و بسیار پندآموز. من می‌خواهم از این منظر به قضیه بنگرم، این که به راستی چه چیزی این جمعی را که هر یک سلوکی داشتند و شغلی، هر یک فکری داشتند و ذوقی، چنین با هم مقارنت داد، به طوری که فقط مرگ میان آنان جدایی انداخت، هر چند به واقع مرگ هم آنان را به هم رساند.

حدود نیم قرن است و شاید بیشتر که همیشه پنج نام در کنار هم ذکر شده‌اند: غلام‌رضا قدسی، احمد کمال‌پور، ذبیح‌الله صاحبکار، محمد قهرمان و علی باقرزاده. کتاب «نسیمی از دیار خراسان» که در دهه هفتاد چاپ شد هم گزیده‌ای از آثار این پنج تن بود.

ولی به راستی این قرابت، چه عاملی داشت؟ اینان قوم و خویش بودند؟ هم شغل بودند؟ هم مسلک بودند؟ حتی هم فکر و هم عقیده بودند؟

غلام‌رضا قدسی شاعری مبارز بود، مردی زندان‌دیده و شکنجه‌کشیده و بسیار متعهد به انقلاب اسلامی. بعد از انقلاب هم مسئولیت‌هایی داشت و فعالیت‌هایی در نهادهای فرهنگی، و تا آخر عمر در همان مسیر راه پیومد، با جدیت تمام.

احمد کمال‌پور اما بیش از آن که مرد سیاست باشد، مرد اجتماع بود، پهلووانی در ورزش باستانی، با شغل شریف کفشگری و البته اطلاعات و مطالعات فراوان در ادب کهن، به ویژه شعر مکتب خراسانی و باز به طور خاص، ناصر خسرو. هر وقت استاد کمال را با آن جبروت او در جلسات شعر می‌دیدم، حس می‌کردم که در برابر ناصر خسرو نشسته‌ام، با قلبی مهربان و سیمایی نسبتاً جدی و عبوس.

ذبیح‌الله صاحبکار آموزگاری بود که در این میان، تنها او را می‌شود کارمند دانست، با دستاری که نشان از تحصیلات دوگانه او بود، هم در علوم دینی و هم در محیط آموزشی جدید. مردی که بیش از همه دیگران با شاعرانی خارج از حلقه خود ارتباط داشت و اگر هم در سبک شعر جوان‌گرا نبود، در سلوک شاعری معاشرت بسیاری با شاعران جوان داشت، به خصوص به واسطه گرداندگی جلسات شعر اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان.

حالاً در کنار این‌ها، محمد قهرمان را داریم، یک اشراف‌منش مؤقر که باز شاخصه‌های خود را دارد، از جمله تبخّر در شعر محلی و گرایش به مکتب هندی، که در میان این پنج تن تقریباً غریب است. او شاعری بود که کمتر در اجتماع و حلقه‌های ادبی دیده می‌شد. در خلوت خود، گرم پژوهش بود و سرایش.

و علی باقرزاده، مرد حوزه مدیریت و بازرگانی بود، شاعری جهان‌دار و جهان‌دیده که باز از لحاظ قالب و حال و هوای شعری هم با دیگران کمابیش تفاوت داشت.

وقتی به این پنج تن می‌اندیشم، می‌بینم که آنچه میان این پنج شاعر نسبتاً